

انقلاب ایران: زمان ملکوتی، زمان حادثه...

ع. روح پخشان

Leili Echghi, *Un temps entre les temps* (l'Imam, le chi'isme et l'Iran), Paris, les Editions du Cerf, 1992, 169 p.

«در گرماگرم تب داغی که پیش از سرنگونی شاه ایران را فرا گرفته بود، بر روی دیوارهای شهرتهران این شعار به چشم می خورد که "هر روز عاشورا است، همه جا کربلاست". و در واقع انقلاب همچون نمایشی از صحنه کربلا روی داد. صحنه تازه ای از حادثه بنیادی تشیع. ارتش شاه به لشکر یزید تبدیل شد و ملت به امام حسین (ع). آیا همانگونه که گفته اند ملت در رؤیای شهادت بود؟ آیا می خواست عاشورا را تکرار کند؟ اما کربلا در اینجا به عنوان سرمشقی که باید تکرار شود حضور نداشت. آنچه مردم را به هیجان درمی آورد اندیشه آزمون و تجربه بود. مسأله این بود که "آیا امروزه هنوز وقوع عاشورا ممکن است؟ و آیا کربلا می تواند بار دیگر به وجود آید؟ آیا اخلاق حسینی یک خاطره است یا یک نیروی محرک همیشه زنده؟" به همین دلیل است که عاشورا و کربلا با صفت غیرمعین و عام "هر" که خصلت همگانی و کلیت دارد، توصیف می شوند: هر (همه) روز و هر (همه) جا. این چالشی بود که ملت ایران برای آزمودن خود آغاز کرد. ملت از اخلاق حسینی شگفت زده شده و شیفته آن گردیده است و دیگر - به قول ژاک لاکان - "جایی برای رها کردن اشتیاقش باقی نمانده است". و راز معمای ملتی که از ژرفای فراموشی سر برمی آورد همین است، ملتی که کسی نمی داند چه نیرویی او را به پیش

می راند و امام خمینی آن را "تلاطم الهی" توصیف می کند. «در اندیشه مردم شاه "دیگر شایسته آن که ایرانی باشد نبود؛" او کشور را به بیگانگان می فروخت؛" همه افراد خانواده اش فاسد بودند؛" تمامی حیثیت و شرافت ملت لگدمال شده بود؛" او خود را تسلیم اربابان غربی کرده بود؛" او می خواست ایران را به ژاپن خاورمیانه تبدیل کند در حالی که خود ملت را نادیده می گرفت". بدین سان ملت در اعماق وجود خویش احساس می کرد که وجود ندارد. و لذا در سکوت فرو رفته بود. اوضاع ایجاب می کرد که ملت خود را فراموش کند تا پیشروی به سمت جلو ممکن گردد. و این وضعیتی تحمل ناپذیر بود که موجودیت ملت را تهدید می کرد.

«لذا قاطعانه گفت: "نه". روش مردم که با دست خالی به مقابله ارتش شاه که مجهز به تانک و مسلسل بود رفتند این تصور را در بسیاری از ناظران پدید آورد که مردم شیفته مرگ و شهادت بودند. البته درست است که در آن وقایع صحنه های بسیار عجیب به وقوع پیوست، مانند زخمیهای در حال مرگ که بر روی دست دوستان خود در راه بیمارستان سروده های انقلابی می خواندند. مرگ نبود که مردم را به سوی خود می کشاند بلکه چیزی دیگر به حرکتشان درمی آورد، و آن اشتیاقی است که آدمی را در لحظاتی فرومی برد که در آنها "زندگی آنگاه معنی پیدا می کند که حاضر به دل کندن از آن باشیم" و نخواهیم به هر قیمتی به آن بچسبیم. لذا دیگر مسأله مرگ و زندگی مطرح نمی شود و دیگر دو معیار عشق به زندگی و ترس از مرگ تنظیم کننده و تعیین کننده وضعیت نیستند، بلکه فقط پای خواست و اشتیاق و وجود در میان است. لذا نباید دچار شگفتی شد که انقلاب ظاهراً محتوای اولیه نداشته است و در تظاهرات درخواست خاصی مطرح نمی شد. شاه، شکست خورده و ضعیف، از رادیو اعلان کرد که: «من پیام انقلاب شما را شنیدم». اما هیچ پیامی برای او فرستاده نشده بود و هیچ کلمه ای. حتی آن ندای «نه» خطاب به او نبود، خطاب به وضعیت بود، وضعیتی که تغییر آن مستلزم رفتن او بود. ملت می کوشید تا موجودیت تازه ای برای خود بیابد که شاه با آن ناهمخوان بود و آن را در نمی یافت. او دیگر یک مخاطب نبود، فقط یک شیء بود که تنها کاربردش سرنگون شدن بود. تنها شعاری که در مورد شاه به زبانها می آمد این بود که او باید برود. گروهی از مردم در یکی از خیابانها علیه خانواده سلطنتی سرود می خواندند و بر روی پارچه سفید بزرگی که حمل می کردند نوشته شده بود: «آنان که کشته شدند چونان حسین رفتار کردند و آنان که مانده اند باید همچون زینب رفتار کنند». اشتیاق و آرزوی مردم یک عادت و رفتار بود نه یک محتوا، می گفتند: مثل حسین، مثل زینب. هیچ درخواست مادی وجود نداشت. و امام خمینی گفت که «ملت برای خربزه قیام نکرده

روضه‌خوانی به یاد شهدای کربلا امری رایج و همگانی شد (ص ۱۱۰ تا ۱۱۸)، تا سلطنت شاه که در سکوت و فراموشی کامل حاکم بر جامعه این روضه‌خوانیها، مراسم و حرکتها ناگهان اوج گرفتند «مردم در طی چهارده قرن متوالی، هر سال به یاد حسین(ع) گریسته بودند تا اینکه يك روز دست از گریه برداشتند و بر آن شدند تا مثل حسین شوند زیرا که وضعی را که در آن می‌زیستند شبیه وضعی می‌دیدند که حسین در آن زیسته بود... اکنون تصویری دیگر، تصویری تازه از چهره‌های تشیع ترسیم شده بود، دیگر نیازی به تعزیه‌گردان و تعزیه‌خوان که اشک مردم را درمی‌آورد نبود، بلکه عشق به حسین، علی، زینب و فاطمه به يك خصلت رزمنده تبدیل شده بود» (ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

مقاومت ایرانیان در برابر جباران و زورگویان در طی قرون به شیوه‌ای خاص بیان و اعمال شده است و آن قبول اسلام و طرد خلفای بغداد و ماندنهای ایشان بود. ایرانیان جانب علی(ع) یعنی خانواده پیامبر را گرفتند و در سایه او به مخالفت با نظام حاکم در بغداد پرداختند و تقریباً همگی قیامهای مردمی در آن چند قرن در ایران روی دادند و یا به دست ایرانیان سامان یافتند (ص ۱۰۹). علت این امر آن است که تشیع از همان آغاز و به دلایل بسیار «سیاسی» بوده است، حرکتی بوده است در جهت رسیدن از عالم محسوس به عالم مثال و به عالم ملکوت و در صورت امکان به عالم جبروت، حرکتی که هرگز دچار سکون و توقف نمی‌شود، حادثه‌ای که همواره در حال روی دادن و تحقق است (ص ۱۲۵ تا ۱۲۷) و کمال نیافته باقی می‌ماند تا هنگام ظهور امام غایب و منتظر (ص ۸۱). به علت همه این عوامل است که «انقلاب روی داده است و این واقعه امکان تحقق یافته است. البته «شرایط عینی» هم وجود داشت: نابودی جامعه سنتی، غرب‌گرایی اجباری، وابستگی روزافزون آشکار به آمریکا، اشتباهات شاه و حکومت مطلق و استبدادی او، اما این شرایط، منفی و بیرونی بودند، در حالی که تشیع شرایط مثبت و درونی را پدیدآورده بود، تشیع بدانگونه که در ایران پدید آمده و پرورده شده و در طی قرن‌ها، آمیخته به دردها و امیدها و خاطره‌ها، به روح ایران تبدیل شده است» (ص ۱۲۷) و هویتی خاص به ایران داده است که فراسوی «ملی» در معنای متعارف آن است و هویتی سیاسی در ابعاد عرفانی و عالمانه کلمه است. هویتی که در دهه ۱۳۴۰ به بعد باید به این سؤاها پاسخ می‌داد که «ایران چیست؟» و «ایرانی کیست؟» و «ما که هستیم؟»... «پاسخ این پرسشها در آغاز به گونه‌ای مبهم به صورت «نه» بیان می‌شد. نه نسبت به آنچه داشتیم می‌شدیم، نه نسبت به ایران شاه که ملت خود را در آن مظرود می‌دید. نوعی طرد درونی. ملت حضور داشت اما اصلاً به حساب نمی‌آمد. برای به حساب آمدن و خروج از عدم بایستی مستقیماً به

است، برای اسلام قیام کرده است... و این قول، اشتیاق به وجود را، مبرا از هرگونه محتوا و آزاد از هر شیء، بیان می‌کرد... انقلاب يك حرکت وجودی ناب بود. حرکتی برای موجودیت که ملاصدرا از آن به عنوان حرکت جوهری سخن گفته است، باید چیزی شبیه همین رفتار باشد.

«نه، و نه، همین. شاه باید می‌رفت. چه کسی فرصت داشت که به نتایج فردا بیندیشد؟ هیچکس تصور نمی‌کرد که فردا کربلا پیروز می‌شود. پیروزی چیزی نبود که حرکت مردم را تعیین می‌کرد. البته همه خواهان پیروزی بودند، اما آنچه آن روز برایشان اهمیت داشت این بود که «دست از اشتیاق خود برندارند». رجعت (= رفرانس) آنان به جنگهای پیروزمند پیامبر نبود بلکه به مصیبت کربلا بود. انتخاب يك حادثه دردآور و ظاهراً شکست و نه يك پیروزی به عنوان مأخذ و رجعتگاه به خوبی نشان می‌دهد که آنچه مردم را به حرکت درمی‌آورد نتیجه نبود بلکه نفس عمل بود. کسی به دولت محمدی در مدینه که با رفاه و آرامش همراه شد نمی‌اندیشید، همه خواستار حکومت علی بودند. مدت کوتاه خلافت آن حضرت فقط مظهر چیزی است که در شرایط وقت ناممکن بود. و مردم ایران خواهان چیزی بودند که در طول تاریخ تحقق نیافته بود: حکومت علی. لذا برعکس آنچه برخی از نویسندگان گفته‌اند، هیچ حرکت قهقراپی و بازگشت به عقب وجود نداشته است، بلکه قضیه عبارت بوده است از حرکت به سوی يك امر ناشناخته و يك قابلیت متصور و يك ابداع در خلأ» (ص ۱۰۳ تا ۱۰۶).

این حرکت البته مقدماتی هم داشته است که ریشه در شهادت امام حسین(ع) در کربلا و واقعه عاشورا دارد، واقعه‌ای که ماهیت تشیع را - عشق به زیستن نه شیفتگی برای مرگ (ص ۱۶۱) - نشان داد و هویت آن را - شرکت در سرنوشت معشوق و تقبل همان صدماتی که او کشیده است (ص ۱۶۲) - تسجیل کرد و سال به سال و قرن به قرن استوارتر شد. از روزگار آل بویه که خطیبان را وادار به لمن بنی امیه بر منابر کردند و برای نخستین بار در روز عاشورا دکاکین و بازار را برای سوکواری بستند، تا روزگار صفوی که تشیع به صورت دین رسمی درآمد و ملت شعور مذهبی تازه یافت، تا دوره قاجار که برگزاری مراسم سوکواری و

سیاست می پرداخت. بدین سان انقلاب ایران قبل از هر چیز بیان اراده مردم برای موجودیت بود. وجود داشتن همچون يك ملت نه به عنوان این دسته یا آن طبقه. در واقع ملت ایران، درست در وقتی و در جایی که جهان این ملت را غایب می دانست، وجود خود را نشان داد... [در آستانه انقلاب] مردم به شیوه ای خاص اداره امور جامعه خود را در دست گرفتند و جامعه رسمی را فلج کردند و این ابداعی بی نظیر بود» (ص ۱۲۸ و ۱۲۹) و آنگاه به برکت کلمه پایه های نظام را درهم فرو ریختند «گویی قدرت ویرانگر و درهم کوبنده کلمه را شناخته بودند که می گفتند: "بگو مرگ بر شاه". گویی اصل قضیه همین گفتن بود. و همین گفتن به معنای سلب رسمیت جامعه قدیم بود. حتی خواهان مرگ شخص شاه نبودند. و اینکه می گفتند: "بگو" بدان معنی بود که مرگ این جامعه شاهی را که پشت سر نهاده ایم اعلان کن، بگو که مرحله ای از زندگیمان دگرگون شده است. شاه چیزی بود که برای دستیابی به مرحله تازه زندگی باید از دست می دادیم. کسی شاه را نکشت، یا ارتش را از میان نبرد، بلکه فقط بطلان و از اعتبارافتادگی آنها و پایان عمرشان اعلان شد، زیرا که چیزی تازه زندگی را آغاز کرده بود. در آن فضای موجود، فضای دیگری که نادیدنی بود پدید آمده بود و زمان این فضا دیگر تابع زمان بیرونی نبود. گویی بی آنکه بدانیم تاروپود زمان دیگری بافته می شد. يك "زمان وجودی"، زمانی که در میان زمانها جایی خاص خود داشت» (ص ۱۳۰). آن فضا فضایی ملکوتی بود. عرفا زمانی را که در ملکوت جاری است از این مقوله می دانند و به عبارتی می توان گفت که "انقلاب ایران در ملکوت انجام گرفت" (ص ۵۹) زیرا که همان گونه که امام خمینی هم گفته بود «ملکوت ممکن است در همین عالم باشد» (ص ۷۲) و آن زمان، زمانی ملکوتی بود. زمانی ناهمگونی با "زمان آفاقی" (ص ۱۵۱)؛ زمانی در میان همه زمانها برای آنکه يك واقعه روی دهد و خاتمه یابد. ملت که از برکت آن حادثه به عالم ملکوت تاریخ خود راه یافته بود، به خود باز آمد (ص ۱۴۹). «ده سال پیش حادثه ای برای ما روی داد: گفتیم "نه"... ملت ما به آن دسته پرنندگان می مانست که در سیمرخ محو گردید، اما در عین حال ملت عطار هم بود تا داستان خود را روایت کند» (ص ۱۵۲). و «این واقعه صرفاً ایرانی، در وجه شیعی خود، سیاست و عشق را در کلمه امام متجسم ساخت... زیرا که مفهوم امام مظهر واقعه سیاسی و واقعه محبت است» (ص ۱۵۳) و بدین سان ایران همچون ققنوس از خاکستر خود باز زاده شد و البته این نیروی باززایی را از تشیع گرفته بود (ص ۱۶۱).

اما علت اینکه ملت تشیع را انتخاب کرد و راه شاه را در پیش نگرفت چه بود؟ «البته شاه هم ایران را دوست داشت اما به سبب و سلیقه خودش. او می خواست غرور ایران را به آن بازگرداند.

ایران که از نیمه قرن گذشته تحقیر و سرکوب شده بود نیاز به جهش داشت. باید نسیمی تازه از درون وزیده می شد تا خود را و بودن خود را نشان دهد. شاه راه خود را انتخاب کرد: "من، فرزند کورش و داریوش، شاهنشاه! او با دعوت از سران کشورها می خواست نشان دهد که ما در دو هزار و پانصد سال پیش چه بوده ایم. او می خواست برتری باستانی ایران را به همه نشان دهد... او فکر می کرد که با پول می توان همه چیز را خرید: حیثیت، غرور، اسلحه، ماشین آلات، صنایع. او گمان می کرد که نه چیزی کم می آورد و نه با مشکلی روبرو می شود. اما اشتباه می کرد، چرا؟ چرا ملت نخواست خود را به نیاکان پیروزمند و شکوهمند خویش همسان کند؟ در واقع شاه همه چیز داشت جز يك چیز و آن ملت بود که برای بیان هویت خود به چیزی دیگر جز شکوه نیاکان نیاز داشت، به يك رویداد. پس، از شکوه نیاکان متوجه شکست و فاجعه شد و "دیگر"ی را برگزید، يك معشوق دیگر که به نیرنگ و در بدترین شکل و به گونه ای بس دردآور در کر بلا سر بریده شده بود، به حسین که هر چند که به شهادت رسید اما حق با او بود. ایران از قرن گذشته با بحران هویت و موجودیت دست به گریبان بود و اکنون می بایست جای خود را در دنیای جدید باز بیابد. شاه خود را به گذشته شکوهمندی که ایرانیان در طی آن مرکز عالم را در اشغال داشتند، می بست... لذا هر چه بیشتر در منجلا ب تقلید از غرب فرو می رفت و می خواست هر چه زودتر مثل آن شود و وجود ایران را به غریبها بشناساند. گویی که موجودیت ایران عمدتاً و حتی منحصراً باز بسته به شناسایی آنها بود، یعنی چیزی بود که به دیگران تعلق داشت، و حال آنکه مسأله ملت ایران این بود که قبل از هر چیز، خود به زیستن و موجودیت برسد... ملت باید مسائل خود را خود حل می کرد... و در اشتیاق به موجودیت اصلاً به پیروزی نیندیشید بلکه متوجه شکست شد. شکست ساسانیان از اعراب و زندگی دوباره به برکت تشیع. توسل به افتخارات از دست رفته شاید روشی برای انکار ضعفها و تحقیرها می بود، اما این فقط تخیل بود و زندگی تخیلی زیرا که در عین تصور برخوردار از قدرت بس ناتوان می بود. وانگهی ایرانی که خود را در زیر سلطه آمریکا احساس می کرد چگونه می توانست خود را نظیر ایران کورش و داریوش بداند که در

نویسنده در بخش دوم تاریخ تحول تشیع را به اجمال باز می‌نگارد و وقایع عمده آن را از برآمدن آل بویه، سرکوبهای خلفا، ستمکاریهای امیران محلی، به قدرت رسیدن صفویان، سلطنت قاجار، واقعه تنباکو، انقلاب مشروطیت تجزیه و تحلیل می‌کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که انقلاب اسلامی نتیجه اجتناب‌ناپذیر حرکتی است که از چهارده قرن پیش آغاز شده است و به همین دلیل «احتمالاً آخرین انقلابها خواهد بود زیرا که هم وجوه کلاسیک انقلاب در آن وجود داشته است و هم منشأ مطرح شدن مسائل بی‌سابقه شده است... انقلاب ایران نشان می‌دهد که عصر انقلاب از این نوع خاص پایان یافته است... انقلاب ایران نه به آنچه در گذشته روی داده است شباهت دارد و نه به انقلاباتی که در آینده روی خواهند داد شباهت خواهد داشت... پایان یک عصر و آغاز عصری دیگر است» (ص ۱۵۷).

نویسنده در بخش سوم عمدتاً به تأمل درباره ورود امام به ایران و رحلت ایشان و مقایسه این دو صحنه که دو قطب زمان ملکوتی حادثه است پرداخته است و نتیجه می‌گیرد که تشیع سیاسی تر از هر مذهب دیگر است (ص ۱۵۳) و در پایان در ستایش از ملت ایران به سبب تحقق کار بزرگی که کرده است بیتی از حافظ را شاهد می‌آورد که:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

*

تا کنون درباره «واقعه» خارق‌العاده‌ای که در ایران روی داد و «انقلاب اسلامی» نام گرفت بسیار کتاب و مقاله نوشته شده است. اما این اول بار است که یک محقق و نویسنده برای انقلاب اسلامی اولاً بعد عرفانی قائل شده است و ثانیاً آن را در پیوند با واقعه کربلا مطرح کرده و آن را یک «حرکت وجودی» خوانده است. در واقع آنچه در این کتاب آمده نگاهی دیگر و نگاهی نو به انقلاب اسلامی است و به کمک آن خواننده ابعاد تازه‌ای در انقلاب باز می‌بیند و درمی‌یابد که این حرکت وجوه دیگری هم دارد که تا کنون کمتر کسی به آنها پرداخته است. البته موضوع کتاب در آغاز خواننده را کمابیش شگفتی زده می‌کند اما هر اندازه که در کار مطالعه بیشتر می‌رود بیشتر با موضوع انس پیدا می‌کند و سرانجام عالمی را کشف می‌کند از این عالم به در. کتاب که یک تحلیل تاریخی و جامعه‌شناختی صرفاً علمی است، از آنجا که حدیث نفس تاریخ حیات ملت ایران است به راحتی خواننده می‌شود و برخلاف نوشته‌های تحقیقی خواننده را خسته نمی‌کند، مخصوصاً که زبان آن بسیار روان و رساست. امید است که ترجمه فارسی آن هم - که به وسیله خود نویسنده انجام می‌گیرد - به همین شیوایی باشد.

روزگار خود در حکم آمریکای امروز بوده است... به همین دلیل راه پیشنهادی شاه را طرد و محکوم کرد و راه حسین را در پیش گرفت» (ص ۱۵۹ تا ۱۶۱) و چون سرمشق خود را بازشناخت واقعه بنیادی حیات خود را باز یافت «ایران عصر اسلامی بر پایه واقعه کربلا، بر روی خون حسین بنا شده است» (ص ۱۶۲) و این «رجعت به سرچشمه» خود موجب حرکتی تازه شده است. حرکت برای کسب پیروزی، اما برای رسیدن به پیروزی و افتخار باید شایستگی داشت و انقلاب ایران که از واقعه کربلا سرمشق گرفت این شایستگی را فراهم آورد و نشان داد (ص ۱۶۳). «انقلاب ۱۳۵۷ خودسازی یک ملت در سیاست بود» (ص ۱۶۸). ایران با پرداختن به سیاست و سیاسی شدن، همچون حضرت آدم رفتار کرد و بهشت آرام شاهی را که آکنده از بی‌خبری و تسلیم سیاسی بود، به شور و حرکت و آگاهی فروخت (همان جا).

*

کتاب زمانی در زمانها از سه بخش تشکیل شده است: (۱) تأملات (ص ۱۹ تا ۹۴)؛ (۲) تاریخ (ص ۹۷ تا ۱۴۳)؛ (۳) زمان حال (ص ۱۴۷ تا ۱۶۸).

نویسنده در بخش اول به تحلیل نظری مفاهیم عرفان، علم، معرفت، حقیقت، شریعت، طریقت، ظاهر، باطن، تشیع، تأویل، اصول دین، تفسیر، پیر، مرشد، امام، امامت، قرب و قربت، ملکوت، زمان لطیف و زمان کثیف، زمان آفاقی و زمان انفسی، عالم مثال، عارف، واقف، ولایت، صاحب‌زمان، آخر زمان، حادثه، قدیم، حادث، سرالسر، باطن‌الباطن و... پرداخته و مخصوصاً درباره مفاهیم عرفان، امامت و تأویل به تفصیل بحث کرده است و عمدتاً به روشن کردن مفاهیم «زمان» و اینکه حادثه در زمان لطیف روی می‌دهد پرداخته است. خلاصه این بحثها این است که تشیع - که از همان زمان پیامبر پدید آمده است - یک حرکت عرفانی - سیاسی است که در سایه وجود ائمه شکل گرفته است و ائمه از برکت برخوردار از اختیار و قوه تأویل آن را تداوم بخشیده‌اند. بدیهی است که از آغاز تا به امروز حرکت‌های فکری گوناگون از سلمان و حسین حلاج و اسماعیلیه گرفته تا شهاب‌الدین سهروردی و ملاصدرا نیز انجام گرفته‌اند و تحریک تشیع را تسریع کرده‌اند.